

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابی القاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداء و عجل الله تعالی فرجه الشریف و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین.

«الاشکال الرابع: إذا لم یکن الشركاء مالکین لأموال الشركة، بل كانت الشركة نفسها مالکة لتلك الأموال، فلا معنی لاتخاذ الشركاء وکیلاً لهم لیتصرف فی أموال الآخنین.»

اشکال چهارم برای فرضیه‌ی وکیل بودن مدیران و رؤسا در مورد شخصیت اعتباری بنا بر فرضیه‌ی دوم که مدیر وکیل از انسان‌هایی باشد که سهامدار هستند یا وکیل انسان‌هایی باشد که مؤسس هستند یا وکیل انسان‌هایی باشد که هیأت عمومی و مجمع عمومی را تشکیل می‌دهند. اشکال این است که سرمایه و اموال در موارد شخص اعتباری مال خود شخص اعتباری است، نه مال مؤسسين. مثل وقف می‌ماند که وقف وقتی واقف آمد امری را وقف کرد دیگر از ملک او خارج شده، ملک خود واقف دیگر نیست. وقتی این مؤسسين می‌آیند یک شرکتی را احداث می‌کنند یا بانکی را احداث می‌کنند این اموال می‌شود مال خود آن شخص اعتباری. پس بنابراین مال مؤسسين نیست. مال سهامداران هم نیست آن اموال، بلکه سهامداران عوائد آن معاملات است که آن شرکت می‌کند مال سهامداران است نه خود آن اموال. مثلاً سهامداران مالک ساختمان بانک نیستند، اگر زمین‌هایی دارد اراضی‌ای دارد ساختمان‌هایی دارد مالک آن‌ها نیستند، معاملات است که انجام می‌دهد سود می‌کند از سود آن‌ها بهره می‌برند. مثل باب مضاربه، در باب مضاربه عامل مالک آن سرمایه نیست که سرمایه‌گذار به عامل سرمایه داده گفته کار کن سودش مثلاً نصفش مال من نصفش مال تو. آن عامل مالک آن بخشی از سود می‌شود که در هنگام معامله‌ی مضاربه بنای بر آن گذاشتند، نصفش، یک‌سومش، یک‌چهارمش، هرچی که بنا گذاشتند. این‌جا هم همین‌جور است سهامداران مالک سرمایه‌های آن امر اعتباری نیستند. و همچنین هیأت عمومی مجمع عمومی هم همین‌جور هست، آن‌ها هم مالک این‌ها نیستند.

خب حالا که این‌ها مالک اموال آن نیستند، این اموال مال آن‌ها نیست چه معنا دارد که این‌ها بیابند و کیلی برای مال دیگری قرار بدهند. مثل این‌که زید بیاید عمرو را وکیل کند بگوید در مال خالد که یک آدم بالغ چیزی است که هرچند ولایت بر آن ندارد بگوید ما شما را وکیل کردیم که در اموال او بروی تصرف کنی، بفروشی، بخری، چه کنی. نمی‌تواند یک شخصی کسی را وکیل بگیرد برای شخص آخری که نسبت ولایت با او ندارد و چیزی نیست. این‌جا هم همین‌جور است. پس معنا ندارد که شما بگویید که این وکیل، مدیرعامل وکیل نمی‌دانم مجمع عمومی است یا مؤسسين است یا سهامداران است «إذا لم یکن الشراء» وقتی شریک مالک اموال شرکت نباشند روی این نظریه، یک‌وقت مالک اموال شرکت هستند مثل شرکت فقهی آن‌بله، این‌ها سرمایه‌ها را گذاشتند مالک اموال هستند، اما توی شخص اعتباری شرکت اعتباری این‌ها مالک اموال نیستند «بل كانت الشركة نفسها مالكة لتلك الأموال» بلکه خود شرکت مالک آن اموال است، این‌جا «فلا معنی» بنابر این مسأله «فلا معنی لاتخاذ الشراء» وکیلی است برای این مالکین، برای این مؤسسين یا برای هیأت امنای یا برای مجمع عمومی «فلا معنا لاتخاذ الشراء وکیلاً لهم لیتصرف» آن وکیل در اموال دیگرانی که آن شخصیت‌های حقوقی باشند، آن شخصیت حقوقی باشد «و علیه و بناءً علی قبول هذا المبنى بالنسبة للأشخاص الاعتباريين فإنه لا يمكن تصور الوكالة إلا من جانب الشخص الاعتباري نفسه.» بنابر این که معنایی برای اتخاذ شریک وکیل نیست و بنابر قبول این مبنا، کدام مبنا؟ این‌که بگوییم اموال ملک خود شرکت است که آن شخص اعتباری باشد نه ملک این مؤسسين و سهامداران و مجمع عمومی، اگر این را قبول کردیم خب بنابر قبول این مبنا به نسبت به اشخاص اعتباری، این دیگر «فإنه لا یکن تصور الوكالة» این‌جا دیگر تصور وکالت نمی‌شود مگر وکالت از طرف خود شخص اعتباری که مالک است که آن فرضیه‌ی اول است. فرضیه‌ی اول این بود که مدیر وکیل خود امر اعتباری باشد، فرضیه‌ی دوم این بود که این‌ها وکیل این آدم‌ها باشند. این‌که نشد چون آن‌ها مالک نیستند اجنبی هستند. پس باید آن فرضیه‌ی اول را قبول بکنیم.

س: استاد به‌جای شریک مدراء بگذاریم بهتر نیست؟

ج: نه نه نه به خاطر این که مدراء، صحبت سر این است که این مدراء چه کاره هستند، این مدراء وکیل شرکاء می‌شوند؟ چون فرضیه‌ی دوم این است که مدراء یعنی مدیران این‌ها وکیل خود شخص اعتباری نیستند فرضیه دوم این بود، بلکه این مدیران وکلای چه کسانی هستند؟ آدم‌ها، کدام آدم‌ها؟ آن‌هایی که این شرکت را تأسیس کردند یا نه سهامداران این شرکت یا این‌ها نه مجمع عمومی این شرکت یا این بانک یا فلان درست؟ این‌ها وکیل آن آدم‌ها هستند. می‌گوید این فرضیه باطل است که بخواهید این جوری بگویید بگویید مدیر یک شرکتی وکیل شرکاء هستند یا وکیل نمی‌دانم سهامداران هستند یا وکیل مجمع عمومی آن‌جا هستند، نه وکیل این‌ها نمی‌تواند باشد، چرا؟ چون این‌ها اصلاً مالک این اموال نیستند، اجنبی هستند این‌ها. بله فقط سمت‌شان این است که این‌جا را درست کردند مثل واقف می‌ماند اگر مؤسسين را نگاه به آن بکنیم.

س: ...

ج: همین شرکاء پس درست گفته، می‌گوید معنا ندارد وکیل شرکاء باشند، مدیران وکیل شرکاء باشند معنا ندارد ...

س:

ج: آره لهم آن به کجا برگردانیم؟ این شرکاء برای خودشان؟ بله، این شرکاء برای خودشان معنا ندارد وکیل بگیرند چون مالک این اموال نیستند که، چون مالک این اموال نیستند معنا ندارد شریک بگیرند، این اموال مال خودشان نیست، مال بانک است مال آن شرکت است مال آن مؤسسه است پس معنا ندارد شرکاء بیایند اتخاذ شرکاء وکیل برای خودشان تا این‌که تصرف کند در اموال دیگران که آن چی باشد؟ آن امر اعتباری شرکت باشد یا امر اعتباری بانک باشد.

«و الخلاصة فإننا إذا اعتبرنا المالك هو الشخص الاعتباری نفسه فإنه لا بد من تصور الوكالة له فقط» خلاصه‌ی مطلب این است که اگر ما اعتبار نمودیم مالک را، مالک اموال خود شخص اعتباری، این‌جا دیگر لا بد من تصور الوكالة» برای خود شخص اعتباری تنها نه برای شرکاء، نه برای نمی‌دانم مجمع عمومی، چون

آن‌ها ربطی به این مال ندارند. «و لا محذور فی هذه الوكالة» محذوری در این وکالت که بگوییم این وکالت برای خود شخص اعتباری است نیست «ما عدا الإشکال الخاص بانتساب أعمال المدراء إلى الشخص الاعتباری و عدم توافق ذلك مع الوكالة وفقاً لبعض المبانی فی باب الوكالة.» هیچ اشکالی برای این‌که بگوییم مدیران وکیل خود شخص اعتباری هستند نیست مگر یک دانه اشکال و آن اشکال این است که در باب وکالت بنا بر بعض مبانی، کار وکیل به کی نسبت داده می‌شود؟ به موکل، و حال این‌که این‌جا می‌بینیم کار مدیر به شرکت به آن امر اعتباری نسبت داده نمی‌شود. خب فقط این اشکال باقی می‌ماند که قبلاً گفتیم. اما اگر کسی گفت که نه، آن‌جا هم استناد داده نمی‌شود مثل حضرت امام قدس سره نظر شریفش این است که کار وکیل را به موکل نسبت نمی‌دهند، می‌گویند آقا خودت خانه را فروختی؟ به وکیلش وقتی وکالت داد، می‌گوید نه دادم به وکیلم فروخت، به وکیلم گفتم فروخته. پس بنا بر این فقط روی آن مبنا اشکال پیدا می‌کند. اما روی مبنایی که می‌گوید نه آن‌جا هم استناد نیست در باب وکالت هم استناد نیست این اشکال هم دیگر وارد نیست. بله «و لا محذور فی هذا الوكالة ما عدا الإشکال الخاص بانتساب أعمال المدراء» به شخص اعتباری «و عدم توافق ذلك مع الوكالة» شاید این‌جا را درست عرض نکردم. آن اشکال این است که کار مدیران به امر اعتباری نسبت داده می‌شود و حال این‌که در باب وکالت نسبت داده نمی‌شود بنا بر بعض مبانی. «بانتساب أعمال المدراء إلى الشخص الاعتباری» که نسبت می‌دهند «و عدم توافق ذلك» یعنی این انتساب با وکالت وفق بعض مبانی در باب وکالت که مبنای حضرت امام قدس سره هست.

س: ...

ج: چی؟

س: این‌که اعتبار می‌کنند قانون می‌نویسند اساسنامه تنظیم می‌کنند این تصرف در مالش محسوب می‌شود یا نمی‌شود؟

ج: نه تصرف در مال نیست، اول که می‌خواهند تأسیس بکنند ...

س: ??? تصمیم می‌گیرند که این مال فلان‌جا صرف بشود، فلان سرمایه‌گذاری بشود، فلان کالا خریداری بشود، فلان ملک فروخته بشود ...

ج: چون شخص اعتباری را که اعتبار می‌کنند حقیقت شخص اعتباری این است که بر اساس اساسنامه‌ای که نشوته شده یا این اساسنامه‌ای که اجازه داده شده است برحسب مصالح تغییر کند. اصلاً شخص اعتباری را این‌جور اعتبار کردند. بنابراین این‌ها آن ولایت را دارند از نظر عقلایی که بیایند تغییر بدهند شرایط را ولی خودشان نمی‌توانند، خودشان وکیل نیستند، خودشان فقط این کارها را می‌توانند بکنند طبق اساسنامه، اما خودشان حق ندارند بروند معامله کنند، حق ندارند بروند بفروشند، بله برنامه‌ریزی مال این‌ها است برحسب آنچه که در اساسنامه ذکر شده است.

س: پس چیزی خارج از این شخص اعتباری نیستند یعنی حقیقت این است که این‌ها با همدیگر هستند.

ج: نه، جزء شخص اعتباری نیستند.

س: جزء نه.

ج: مثل ولایت داشتن در این بخش.

س: ?? جایگاه برای ما مشخص بشود، ما الان متوجه نشدیم این‌ها موکل هستند، این‌ها ولایت دارند، این‌ها صرفاً اعتبار می‌کنند. جایگاه این‌ها اگر مشخص بشود آن شخص اعتباری خیلی راحت‌تر می‌توانند...

ج: نه این مسلم است، حالا جایگاهش را ببینید... نه این مسلم است که این‌ها مالک نیستند، بنابراین که در

عالم گفته می‌شود که سهامداران مالک نیستند. یعنی مالک این ساختمانی که مال بانک است نیستند. یا

ساختمانی که مال این شرکت، شرکت نفت مثلاً، ساختمان دارد، چاه دارد، فلان دارد، بیسار دارد، این‌ها مالک

این‌ها نیستند. ولو سهامدار هستند. یا هیأت عمومی، مجمع عمومی، آن‌ها مالک این سرمایه‌ها نیستند. خب

اشکال من این است که وقتی شما مالک این سرمایه‌ها نیستید معنا ندارد شما بیاید وکیل بگیرید برای

خودتان تا در این اموال دیگران بیاید تصرف نکنید. این اموال مال شما نیست. مال بانک است. مال شرکت

است. پس معنا ندارد. این اشکال است. درست؟ حالا شأن این‌ها بحث آخر. بالاخره این‌ها مالک نیستند. وقتی این‌ها مالک نبودند؛ وکیل گرفتن‌شان لا معنا له. حالا بحث آخر، شأن این‌ها نسبت به این امر اعتباری چه شأنی است؟ که می‌توانند تصمیم‌های برنامه‌ریزی، برنامه‌ای برای این‌ها بگیرند؟ خب ممکن است شأن‌شان از آن جهت ولایت باشد. یا در ساختار این امر اعتباری تعبیه شده که فلانی‌ها برایش تصمیم بگیرند. ممکن است در ساختارش این تعبیه شده باشد.

س: خب وجه تفکیکش چیه که می‌گوید من آن‌کار را انجام بدهم.؟؟ نمی‌توانم بگیرم. ولی می‌توانم مثلاً برنامه‌ریزی کارهایش؟؟ را بکنم.

ج: بله، این‌ها اعتباری است دیگه، آن ولایت را در این حد عقلاء دادند یا شارع داده، اما تصرف توی اموال‌شان نداده.

س:؟؟ دادند یا ندادند؟؟

ج: ندادند دیگه.

س: استاد؛ تصرف در اموال هم دادند دیگه.؟؟ می‌توانند ملک بخرند، ملک داشته باشند یا همین؟؟

ج: کی می‌تواند بکند این‌کار را؟

س: همین هیأت امناء.؟؟ می‌تواند قانون بگذارد که این ملک برایش خریداری بشود، این ملک فروخته بشود؟؟

ج: نه، نمی‌توانند. مفروض این است. گفتیم که، خواندیم در قبل. مفروض این آقایان این است. مفروض این این است که این‌ها این‌کارها را نمی‌توانند بکنند. حق ندارد، هیأت مجمع عمومی حق ندارد بیاید این‌کارها را بکند. اگر این‌کارها را بکند مؤاخذه می‌شود. می‌توانند بکشاند آن‌ها را به دادگاه. یا هیأت مؤسس حق ندارد این‌کارها را بکند. یا مجمع عمومی حق ندارد این‌کارها را بکند. بله، مجمع عمومی شأنش این است که بنشینند بحث بکنند، رأی‌گیری بکنند، مدیر انتخاب بکنند. فقط آن‌ها می‌توانند مدیر انتخاب بکنند. اما کار

دیگر نمی‌توانند بکنند. اما تصرفاتی که یک مدیر می‌تواند بکند آن‌ها مفروض این است که نمی‌توانند انجام بدهند.

س: استاد؛ این افزایش سرمایه که توی مجامع عمومی هم دارند برگزار می‌کنند، آن‌ها چیه حقیقتش؟
ج: نه، آن ...

س: مجامع عمومی هر ساله بیش از افزایش سرمایه؟؟
ج: بله. گفتیم که.

س: خب این‌ها ...

ج: این‌ها غیر کارهای تصرفات است. یک تصرفاتی است مال مدیر است. آن‌ها نمی‌توانند بیابند انجام بدهند. مثلاً هیأت مدیره نمی‌تواند خودش بیاید قرض بدهد. این دخالت را نمی‌تواند بکند. بله، می‌تواند در مجمع عمومی بگویند مثلاً سقف قرض دادن این قدر است. آن با آن‌ها هست. اما این‌که خودش حالا بیاید قرض بدهد؛ حق ندارد. بیاید امضاء کند بگوید من این قدر قرض دادم به فلانی. این حق ندارد این کار را بکند. این مدیر باید این کار را بکند. این براساس آن ساختاری است که ... بله. حالا یک‌جا ممکن است بگویند آقا، همین‌هایی که مجمع عمومی هستند؛ همین‌ها هم مثلاً فرض کنید مدیر باشند. مدیر شورایی قرار بدهند. خب ساختارش را این جور قرار دادند. این‌ها دو شأن دارند. من شأنی مجمع عمومی هستند. من شأنی مدیر شورایی، مدیریت شورایی قرار دادند. خیلی خب!

س:؟؟ شخص اعتباری؟؟ اولین اعتبار کننده شخص را به وجود بیاورند، با این؟؟ هست که این شخص قبلاً یک نوع وکالتی به این هیأت مؤسسين که آن‌ها برایش وکیل بگیرند ...

ج: کی؟

س:؟؟ تصرف کردن مال شرکت ندارند، در تأسیس همین شرکت مثلاً، این حالا اساسنامه یا هر چی هست این چنین اختیاری داشته باشند که برای خودشان وکیل بگیرند؟؟ تصرف بکنند. قابل فرض است این؟؟

ج: نه، صحبت همین است. اشکال این است که توی حقیقت وکالت این است که شما باید آن کاری که وکیل می‌گیری مال خودت باشد. بتوانی در آن تصرف بکنی. این مال شما نیست. زید می‌تواند وکیل بگیرد که در اموال عمرو برود تصرف بکند.

س: اگر ولایت داشته باشد؟؟

ج: ولایت داخل این‌جا، همین! صحبت سر این است که چنین ولایتی کجا؟ مگر شما حالا آن بحث بعدی «النظرية الثانية: الولاية والقيمومية» آن حالا یک بحث آخری است. اگر شما بگویید بله، توی بنای عقلایی مثلاً این است که مجمع عمومی ولایت دارد که وکیل بگیرد. مثل پدری که برای فرزند صغیرش وکیل می‌گیرد. که این‌ها بود دیگه قبلاً. ما این‌جوری بگوییم یا فرض این است که در این نظریه نمی‌گوید چنین ولایتی هم او دارد. می‌گوید که چی؟ وظیفه هیأت عمومی به‌حسب اساسنامه یا فلان، فقط می‌گوید مدیر تعیین بکند. حالا این مدیر را می‌توانیم بگوییم که وکیل این‌ها است؟ می‌گوید نمی‌توانی بگویی. چون این‌ها هم، اموال این‌ها ... حتی آن مسئله هم، مگر این‌که فقط از راه وکالت و از راه ولایت پیش بیاییم. یک فرضیه‌ای است خودش که ما بگوییم که هیأت امناء یا مجمع عمومی در اعتبارات عقلایی؛ این‌ها ولایت به آن‌ها داده می‌شود. که برای او وکیل بگیرند. یا نه، او که اشکال ندارد. برای او وکیل بگیرند که یکی از راه حل‌هایی که می‌گفتیم برای این‌که برای خود امر اعتباری وکیل بگیرند این بود. یا این‌که نه، برای خودشان وکیل بگیرند. برای خودشان وکیل بگیرند که چه کار کند؟ در اموال دیگران تصرف بکند؟

س:؟؟ مولى عليه تصرف بکند.

ج: مولى عليه اش نیست آخه. این هم ... پس بنابراین این اشکال فقط باقی می‌ماند روی آن مبنا.

«وأما إذا كان مبنا في الوكالة هو استناد عمل الوكيل إلى الموكل»، اما اگر ما گفتیم بابا توی باب وکالت هم همین جور است که عمل وکیل را به موکل نسبت می‌دهند و می‌گویند خانه‌اش را فروخت. می‌گویند زید خانه‌اش را فروخت. بعد سؤال می‌کنیم خودش فروخت یا وکیلش؟ مثلاً می‌گویند وکیلش. پس استناد

می‌دهند. یا شخصی که خانه‌اش را فروخته می‌گوید خانه‌ام را به واسطه وکیل، می‌گوید خانه‌ام را فروختم. به خودش نسبت داده می‌شود. اگر این را گفتیم دیگه ای اشکال اصلاً باقی نمی‌ماند. این اشکال هم باقی نمی‌ماند. چون اشکال این بود که این‌جا آن عمل مدیر را به امر اعتباری نسبت می‌دهند. و حال این‌که اگر وکالت باشد نباید نسبت بدهند. خب کسی که می‌گوید بابا! در باب وکالت هم نسبت می‌دهند. خب دیگه اشکالی باقی نمی‌ماند. «وَأَمَّا إِذَا كَانَ مَبْنَانًا فِي الْوَكَاةِ هُوَ اسْتِنَادَ عَمَلِ الْوَكِيلِ إِلَى الْمُوَكَّلِ»، دیگه «فَإِنَّ نَظْرِيَةَ الْوَكَاةِ لَنْ تَتَّضَمَّنَ أَى مَحْذُورًا»، هیچ محذوری را دیگه متضمن نیست. «وَبِالطَّبَعِ فَإِنَّ اخْتِيَارَ هَذِهِ النِّظْرِيَةِ بِحَاجَةِ إِلَى دَلِيلٍ إِثْبَاتِيٍّ»، خب تا این‌جا پس راه هموار شد ثبوتاً برای نظریه وکالت به‌نحو ثانی هم، وقتی راه هموار شد فقط می‌ماند که ما دلیل اثباتی بر این داریم یا نداریم؟ از نظر ثبوتی که اشکال ندارد. اگر ثبوتی اشکال داشت نوبت به اثباتی نمی‌رسید. «وَبِالطَّبَعِ فَإِنَّ اخْتِيَارَ هَذِهِ النِّظْرِيَةِ» نیازمند به دلیل اثباتی است. «لَكِنَّمَا لَمْ نَعْتَرِ عَلَى مِثْلِ هَذَا الدَّلِيلِ». ولی ما به این چنین دلیلی برنخوردیم که اثبات کند که رابطه مدیر، مدیر اشخاص اعتباری رابطه وکالت است حالا برای یا شخص اعتباری یا برای شرکاء یا مساهمین یا مجمع عمومی. «نعم إذا تمَّ إِبْطَالُ سَائِرِ النِّظْرِيَّاتِ وَظَلَّتْ هَذِهِ النِّظْرِيَةُ هِيَ التَّصَوُّرُ الْوَحِيدُ فَإِنَّ ذَلِكَ يُعَدُّ فِي نَفْسِهِ دَلِيلًا لِهَذِهِ النِّظْرِيَةِ»؛ گفتیم ما دلیلی پیدا نکردیم. بله. اگر تمام نظریات دیگر که بحث می‌کنیم از آن، همه باطل شد و تنها راهی که ثبوتاً درست است نظریه وکالت بود. خب قهراً خود این دلیل می‌شود بر این‌که نظریه وکالت درست است و در مقام اثبات هم ثابت می‌کند که نظریه وکالت درست است و وجود دارد. چون اگر بقیه نظریات از نظر ثبوتی اشکال داشت. از آن طرف هم ما می‌بینیم در خارج این‌ها مدیر هستند و رابطه مدیر را نمی‌شد به قیومیت تفسیر کرد، نمی‌شد به ولایت تفسیر کرد، نمی‌شد به امر آخری تفسیر کرد. خب وقتی راه‌ها همه بسته شد خود این دلیل می‌شود که پس بنابراین کدام درست است؟ نظریه وکالت. برای این‌که بالاخره این امری که در خارج دارد واقع می‌شود باید طبق یک رابطه‌ای باشد. همه‌ی رابطه‌ها که در آن

مسدود شد. پس خود این دلیل می‌شود بر این‌که این رابطه، این رابطه است. چون این‌که اشکال ثبوتی ندارد. آن‌ها اشکال ثبوتی دارند. این‌که اشکال ثبوتی ندارد. پس معلوم می‌شود که این است.

س:؟؟ حس عقلی دارد می‌گوید فقط؟؟

ج: استقراء تام داریم. یعنی راه دیگه، حالا بعد می‌خوانیم دیگه، چه راه دیگری می‌توانید شما بگویید؟ «نعم» پس گفتیم ما دلیل نداریم. حالا استدراک می‌کند. می‌گوید در یک صورت می‌توانیم دلیل اثباتی داشته باشیم. بعد از این‌که ثبوتش را فارغ شدیم که اشکال ندارد. «نعم إذا تم إبطال سائر النظريات» یعنی ابطال سائر نظریات از نظر چی؟ ثبوتی یا از نظر اثباتی. اگر ثبوتاً بگوییم سائر نظریات درست نیست یا از نظر اثباتی دلیل بر عدم آن‌ها داشتیم. که این نیست. آن‌ها نیستند. «وظلت هذه النظرية هي التصور الوحيد» و این نظریه وکالت تنها نظریه، نظریه باقی مانده‌ی ثبوتی بود که این را می‌شود گفت «فإن ذلك» این ابطال سایر و این‌که این نظریه فقط نظریه وحیدی است که قابل تصور هست؛ این «یعد فی نفسه» دلیل است بر این نظریه وکالت. «وعليه، فمن الضروري البحث في النظريات الأخرى». و بنابراین که این علیه برمی‌گردد به اعداد، به اعداد این مطلب، خودش دلیل اثباتی. این بنابراین مطلب ضروری است که ما بحث کنیم از نظریات دیگر. یعنی کسی این‌جا ممکن است توی ذهنش این‌جوری بیاید که خب بعد از این‌که نظریه وکالت را شما تصحیح کردید و گفتید درست است، حالا برای چی دیگه بقیه نظریات هم بحث می‌کنید از آن؟ می‌گوییم نه، ما به نظریات دیگر احتیاج داریم. چرا؟ برای این‌که ابطال آن نظریات خودش می‌تواند دلیل بر اثبات این نظریه در خارج بشود. بنابراین به آن نیاز داریم. خب این هم پایان یافت. «النظرية الثانية النيابة القانونية». و صلی‌الله علی محمد و آله الطاهرين.

س: سلام علیکم حاج آقا.

ج: سلام علیکم.

س: حاج آقا؛ این اشکال چهارم پاسخش چی شد الان؟ الان ما چه نسبت بدهیم فعل موکل را به وکیل چه نسبت ندهیم وکیل را به موکل، بالاخره این‌ها حق تصرف ندارد مدیر در اموال شرکت. چون مدیر، وکیل فرض این است که وکیل شرکت نیست. وکیل همین سهامداران است. این صورت دوم این بود دیگه؟ فرضیه دوم این بود که این مدیر وکیل سهامداران است. و این اشکال باقی می‌ماند که این وکیل چه حقی دارد که در اموال غیر تصرف بکند؟ این حالا ما چه وکیل را ...

پایان